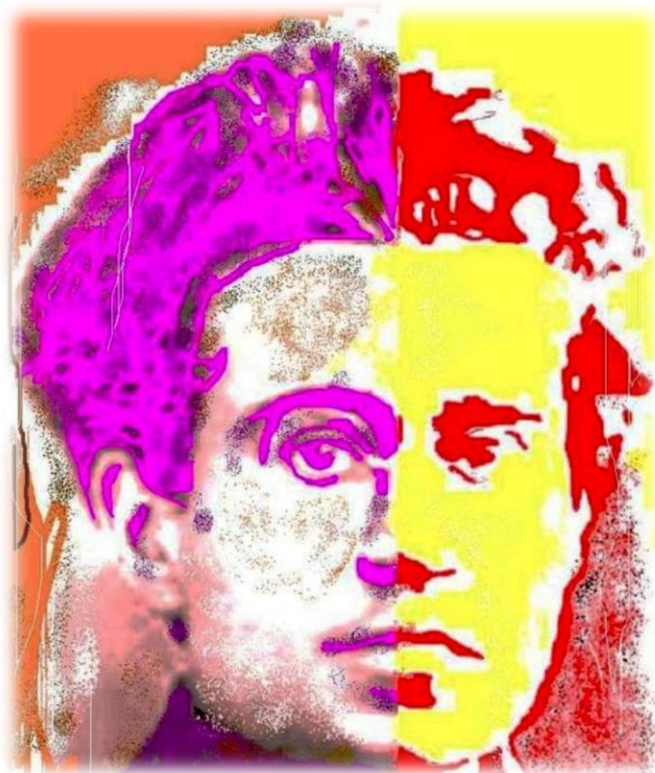


نقد
اقتصاد سیاسی

گرامشی و استعاره‌ی نظامی بازاندیشی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی دانیل اِگان*



ترجمه‌ی حسن آزاد

نقد اقتصاد سیاسی

مهرماه ۱۳۹۷

درباره‌ی اهمیت آنتونیو گرامشی در تفکر اجتماعی معاصر کم‌تر می‌توان تردید کرد. سهم گرامشی در جامعه‌شناسی، فلسفه‌ی سیاسی و مطالعات فرهنگی او را به یکی از پرآوازه‌ترین نمایندگان دیدگاه نومارکسیستی تبدیل کرده است. ادای سهم او به نظریه‌ی اجتماعی مارکسیستی محدود نشده، و بسی از آن فراتر می‌رود. توماس می‌گوید که «امروزه در سنت مارکسیستی، گرامشی بیش از هر متفکر دیگری از جمله مارکس و انگلس به معروف‌ترین نظریه‌پرداز در بحث‌های جاری دانشگاهی تبدیل شده است». (توماس، ۲۰۱۰، ص ۱۹۹) یکی از مهم‌ترین اجزای نظریه‌ی اجتماعی گرامشی، بحث او درباره‌ی استراتژی سیاسی، به‌ویژه تمایز میان «جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی» است. به نظر گرامشی در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، مبارزه‌ی فرهنگی پیچیده و طولانی‌تر (جنگ موضعی) جایگزین مدل کلاسیک انقلاب از طریق قیام مسلحانه (جنگ جبهه‌ای) شده است. این رویکرد، بنیادی‌ترین سویه‌ی تغییر در دیدگاه مارکسیسم غربی از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به تحلیل روناهای فرهنگی است. (اندرسون ۱۹۷۹)

به‌رغم اهمیت تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی، جای بسی تعجب است که در مارکسیسم معاصر، این اصطلاح‌ها توجه اندکی را به خود جلب کرده است. صاحب‌نظران به‌گونه‌ای ضمنی این امر را مفروض می‌گیرند که جنگ جبهه‌ای/جنگ موضعی اصطلاح‌هایی متعلق به گرامشی‌اند، یا دست‌کم گرامشی از آن‌ها بدون اما و اگر بهره گرفته است. در واقع، این اصطلاح‌ها چه در متن اصلی نظامی و چه در سنت مارکسیستی خود، تاریخ معینی دارند که به دوران پیش از گرامشی برمی‌گردد. در ادبیات مارکسیستی در باب جنگ، آثار گسترده‌ای وجود دارد: از آثار «کلاسیک» انگلس، لنین و تروتسکی، تا آثار «معاصر» نظیر آثار مائو تسه دون (مائو ۱۹۶۳)، فو نگوین جی‌پ (جی‌پ ۱۹۷۰)، چه گوآرا (گوآرا ۲۰۰۶)، رژی دبره (دبره ۱۹۶۷)، تیتو (تیتو ۱۹۶۶)، و قوام نکرومه (نکرومه ۱۹۶۸)؛ به‌علاوه، ادبیات وسیعی از نظریه‌پردازان نظامی شوروی (به‌عنوان نمونه

مراجعه کنید به بایلی و دیگران (۱۹۷۲). این مقاله بر مارکسیست‌هایی تأکید دارد که غالباً هم‌دوره‌ی گرامشی‌اند: انگلس، لنین و تروتسکی. بررسی این ادبیات درک بسیار متفاوت‌تری نسبت به آرای گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به دست می‌دهد. این تفسیر متفاوت نه تنها به شکل مستقیم‌تری به خود نظریه‌ی نظامی مربوط می‌شود، بلکه در تعیین سرشت استراتژی سیاسی و رابطه بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به نتایج دیگری می‌انجامد.

گرامشی و استعاره‌ی نظامی

در نزد گرامشی، استفاده از استعاره‌ی نظامی در تحلیل از استراتژی سیاسی - انقلابی در مناسبات پیچیده‌ی بین جنگ و سیاست ریشه دارد. از یک سو «هر مبارزه‌ی سیاسی همواره از یک زیرساخت و شالوده‌ی نظامی برخوردار است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۰) اما از سوی دیگر، اگر توجه یک‌سره و تنها به الگوی نظامی معطوف شود، امری ساده‌اندیشانه است، زیرا در این مورد هم، سیاست باید بر سویه‌ی نظامی تقدم داشته باشد، و این تنها خود سیاست است که می‌تواند امکان مانور و تحرک را فراهم کند.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۲) گرامشی در ضرورت استفاده از جنگ به‌عنوان استعاره‌ای برای سیاست، در عین حال به ما هشدار می‌دهد که راه افراط نپیماییم. «استعاره‌ی نظامی برای تحلیل ابزار مناسبی است، اما در هرگونه قیاسی که میان هنر نظامی و هنر سیاست صورت می‌گیرد، عنصر تمثیل را نباید در این قیاس فراموش کرد؛ به عبارت دیگر چنین قیاسی باید تنها به‌مثابه‌ی محرکی برای اندیشیدن و یا ابزاری در جهت نفی منطقی یک نتیجه‌گیری نادرست تلقی گردد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۱)

تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای/جنگ موضعی غالباً با تمایز جغرافیایی بین شرق و غرب همراه است:

«در روسیه، دولت همه چیز بود و جامعه‌ی مدنی بافتی شکننده و تکامل‌نیافته داشت؛ در غرب، در مقابل،

بین دولت و جامعه‌ی مدنی رابطه‌ای عمیق پدید آمده بود و هرگاه شکافی در ساخت دولت پدیدار می‌شد، بافت

پُرقوام جامعه‌ی مدنی چهره‌ی خود را نشان می‌داد. دولت تنها در مقام یک سنگر بیرونی بود که در پس آن شبکه‌ی گسترده و نیرومندی از دژها و استحکامات قرار داشت.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸)

استراتژی انقلابی در شرق در یک جامعه‌ی مدنی نسبتاً رشدنیافته، به یورشی رویارو و مستقیم علیه شکل بنیادی قدرت سیاسی بورژوازی نیاز دارد: یعنی دولت. گرامشی در نقد خود به اثر **روزا لوکزامبورگ** تحت عنوان *اعتصاب عمومی* از این استراتژی بهره می‌گیرد، اثری که **گرامشی** آن را «یکی از مهم‌ترین سندهای نظریه‌پردازی جنگ جبهه‌ای در پیوند با علم سیاست» به شمار می‌آورد. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۳) او می‌گوید:

«عصر اقتصادی کوتاه‌مدت (از قبیل بحران) به مثابه‌ی توپخانه سنگینی انگاشته شده که می‌تواند شکاف عمیقی در صف دشمن پدید آورد. این شکاف می‌تواند چنان عمیق باشد که به نیروهای خودی فرصت دهد تا خلاء ایجاد شده را پُر کنند و به یک پیروزی قطعی استراتژیک، و یا حداقل یک پیروزی مهم در رابطه با خط استراتژیک جبهه، نایل آیند. البته طبعاً در علوم تاریخی، تأثیرات عوامل اقتصادی کوتاه‌مدت به مراتب پیچیده‌تر از تأثیرات توپخانه‌ی سنگین، در جنگ جبهه‌ای، قلمداد می‌شود، زیرا آن‌ها [برای عوامل اقتصادی کوتاه‌مدت] تأثیری دوگانه قایل اند: ۱) [این عوامل] استحکامات دشمن را درهم می‌شکنند و یا ایجاد نابسامانی در صف منظم او، اعتقاد و اطمینان او را به قدرت و آینده‌ی خود زایل می‌کند؛ ۲) [این عوامل] نیروهای خودی را در دم سازمان می‌دهد و کادرهای لازم را به سرعت ترغیب می‌کند و یا حداقل کادرهای موجود را (که حاصل جریان تحول تاریخی بوده‌اند) بی‌درنگ در وضعیتی قرار می‌دهد که بتوانند نیروهای پراکنده‌ی خود را سامان و تمرکز بخشند؛ ۳) تمرکز ایدئولوژیکی لازم را، حول هدف مشترکی که برای به دست آوردن آن باید مبارزه کرد، در دم به وجود می‌آورد. این نظریه شکلی از جبرگرایی اقتصادی آهنین است؛ با این تفاوت که این بار کیفیت مضاعفی را نیز به همراه دارد و بر این پندار است که [عوامل فوق] از لحاظ زمانی و مکانی با سرعتی برق‌آسا عمل می‌کنند. در واقع نظریه‌ی فوق نوعی رمزگرایی تاریخی و انتظار برای معجزه‌ای هدایت کننده است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص

(۲۳۳)

در غرب با وجود جامعه‌ی مدنی کاملاً رشدیافته‌اش، یورش مستقیم، برق‌آسا و رویارو علیه دولت، به شکست می‌انجامد. در این‌جا، استراتژی انقلابی باید آرام‌تر باشد. در روندی از جنگ محاصره‌ای طولانی‌تر که در آن طبقات فرودست، جامعه‌ی مدنی موجود را از طریق سازمان‌دهی خود فرسوده می‌کنند و جامعه‌ی مدنی نوینی بر پا می‌سازند:

«در سیاست، اگر پیروزی‌ای در جنگ موضعی به دست آید، این پیروزی قطعی و نهایی است. به عبارت دیگر، در سیاست، جنگ متحرک تنها تا زمانی ادامه می‌یابد که مسأله‌ی به دست آوردن مواضع غیرتعیین‌کننده در دستور روز بود، و لذا تمامی امکانات هژمونیک دولت قابل بسیج نیست. ولی زمانی که مواضع [غیرتعیین‌کننده] به دلیلی، ارزش خود را از دست می‌دهند و تنها تسخیر مواضع تعیین‌کننده در دستور روز قرار می‌گیرد، آنگاه باید به جنگ محاصره‌ای توسل جست. این شیوه‌ی جنگی، فشرده و دشوار است و مستلزم صبر و خلاقیتی استثنایی است. در سیاست، به رغم ظواهر امر، این محاصره دو جانبه و متقابل است و صرف آن که دشمن تمامی نیروهای خود را بسیج می‌کند، خود مبین میزان اهمیتی است که برای مخالفان قایل است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص. ۲۳۹)

به‌علاوه، تمایز میان جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی یک بُعد زمانی نیز دربر دارد: **گرامشی** می‌نویسد: در حالی که استراتژی جنگ جبهه‌ای در مراحل پیشین تاریخ غرب از کارآیی برخوردار بود، اکنون دیگر تأثیر خود را از دست داده است:

«[درباره‌ی] مفهوم سیاسی به‌اصطلاح "انقلاب پی‌درپی" که تبلور عینی تجربه‌ی ژاکوبین‌ها از 1789 تا دوران ترمیدور بود و قبل از 1848 تدوین شد: این فرمول به دورانی از تاریخ تعلق داشت که در آن هنوز احزاب سیاسی توده‌ای و وسیع و اتحادیه‌های اقتصادی بزرگ به وجود نیامده و جامعه، از جنبه‌های گوناگون، کماکان در حالت سیلان بود: به عبارت دیگر، در آن زمان، روستاها عقب‌افتاده‌تر بودند و قدرت دولتی انحصار سیاسی را در دست چند شهر و گاه حتی در یک شهر (مثل پاریس در فرانسه) به عهده داشت؛ دستگاه دولتی نسبتاً ابتدایی بود و جامعه‌ی مدنی، در مقابل فعالیت دولت، از استقلال بیش‌تری برخوردار بود؛ سیستم مشخصی از نیروهای نظامی

و نیروهای مسلح ملی وجود داشت؛ و بالاخره اقتصاد ملی از استقلال بیش‌تری در مقابل بازارهای بین‌المللی برخوردار بود. در دوره‌ی بعد از ۱۸۷۰، هم‌زمان با گسترش استعمار اروپا، تمام شرایط پیش‌گفته تغییر کرد: روابط تشکیلاتی ملی و بین‌المللی دولت‌ها پیچیده‌تر و گسترده‌تر شد: مفهوم "هزمونی مدنی" در علم سیاست، فراسوی فرمول انقلاب پی‌درپی سال ۱۸۴۸ قرار گرفت. [در این دوران] همان رخدادهای حوزه‌ی هنر نظامی عیناً در حوزه‌ی هنر سیاست نیز اتفاق افتاد: جنگ متحرک به طور فزاینده‌ای به جنگ موضعی تبدیل شد و به‌راحتی می‌توان گفت که دولتی در جنگ پیروز خواهد شد که در زمان صلح تدارک دقیق و جزء به جزء [تاکتیکی] و تکنیکی جنگ را دیده باشد. در سیاست، ساختارهای عظیم دموکراسی‌های مدرن، چه در مقام تشکیلات دولت و چه به‌عنوان ترکیبی از تشکیلات جامعه‌ی مدنی، نقش "سنگرها" و استحکامات دائمی یک جنگ موضعی را به‌عهده دارند. به اعتبار وجود همین ساختارها، "تحرک" که زمانی "کل" جنگ بود، امروزه به "بخشی" از آن تبدیل شده است». (۱۹۷۱، ص ۲۴۳)

در گذشته استراتژی، با جنگ جبهه‌ای تعریف می‌شد، و جنگ موضعی محدود به استفاده‌های تاکتیکی نظیر جنگ محاصره‌ای بود. اما جایگاه این دو در اواخر قرن نوزده تحول پیدا کرد، جنگ موضعی به استراتژی تبدیل شد، و جنگ جبهه‌ای بیش‌تر جنبه‌ی تاکتیکی پیدا کرد. **گرامشی** می‌گوید که با ظهور قدرت شورایی در روسیه در سال ۱۹۱۷، در شرق تغییری در جنگ موضعی رخ داد. او در نقد خود به نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی جنگ جبهه‌ای را: «بازتاب شرایط اقتصادی- فرهنگی - سیاسی [می‌داند] که ساختمان حیات اجتماعی در آن ابتدایی و نامنسجم بوده و توان تبدیل به یک دژ و سنگر را ندارد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۴) به نظر **گرامشی**، **تروتسکی** «نظریه‌پرداز سیاسی حمله‌ی رویارو در شرایطی است که در آن چنین تهاجمی به شکست می‌انجامد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸) او برعکس، نظر **لنین** تحت عنوان جبهه‌ی متحد را تحولی مناسب در استراتژی از جنگ جبهه‌ای به جنگ موضعی می‌داند. (گرامشی ۱۹۷۲، ص ۲۳۷)

آثار کلاسیک مارکسیستی در امور نظامی و جنگ

فمیا، ماکیاولی را الهام‌بخش استفاده‌ی گرامشی از استعاره‌های نظامی می‌داند، اما او از این برداشت فراتر نمی‌رود (فمیا ۱۹۷۸، یادداشت ۲۶۰)؛ صاحب‌نظرانی دیگر استفاده‌ی گرامشی از اصطلاح‌های نظامی را صوری می‌دانند، در حالی که استفاده‌ی گرامشی از جنگ موضعی به‌روشنی تحت تأثیر ماکیاولی و به‌ویژه واپسین اثر او «هنر جنگ» (ماکیاولی ۲۰۰۱) قرار دارد، اما جالب است که این اصطلاح‌ها در آثار ماکیاولی دیده نمی‌شود. اما ادبیات دیگری وجود دارند که این اصطلاح‌ها در آن نقش برجسته‌ای ایفا می‌کنند - یعنی مارکسیسم کلاسیک. مهم‌ترین اشارات در نظریه‌ی مارکسیستی از جنگ را که درک انتقادی نظریه‌ی اجتماعی گرامشی از آن الهام گرفته، می‌توان در آثار فردریک انگلس، ولادیمیر لنین و لئون تروتسکی سراغ گرفت.

انگلس

انگلس از دیرباز به مسایل نظامی علاقمند بود. این امر تا حدی از تجربه‌ی او در دوران خدمت نظام وظیفه به عنوان افسر توپخانه و جنگ سنگر به‌سنگر در انقلاب ۱۸۴۸ نتیجه می‌شد (آشکار ۲۰۰۲ و برگر ۱۹۷۲). به‌علاوه، انگلس مطالعات گسترده‌ای در آثار نظریه‌پردازان برجسته‌ی نظامی قرن نوزدهم انجام داده بود. به‌ویژه کارل فون کلازویتس (فون کلازویتس ۱۸۸۲ و آنتوان هانری ژومینی (ژومینی ۱۹۷۷). هر دوی آن‌ها یک نظریه‌ی نوین از جنگ بر اساس نبردهای ناپلئون تدوین کرده بودند. کلازویتس و ژومینی هر دو ناپلئون را هم‌چون کسی می‌نگریستند که انقلابی در هنر جنگ پدید آورده است. از یک استراتژی که ژومینی آن را «نظام مواضع» می‌نامد (ژومینی ۱۹۷۷، ص ۱۳۳) یعنی از جنگ موضعی به جنگ جبهه‌ای، برپایه‌ی سرعت و تجمع نیرو علیه نقطه‌ی تعیین‌کننده در جبهه دشمن - با این توصیف: «لشکرها با تدارکات آماده، مراقب دشمن مستقر در چادر، یکی در حال محاصره‌ی شهر و دیگری شهر را در تیررس خود دارد؛ شاید یکی در تلاش تصرف استان کوچکی است، و دیگری با مقابله در برابر اشغال موضعی که دارای اهمیت استراتژیک است.» (ژومینی ۱۹۷۷، ۱۲۳) کلازویتس و ژومینی با تأکیدشان بر جنگ تهاجمی، جنگ تدافعی را رد نمی‌کردند، بلکه بین دفاع فعال و

غیرفعال تمایز قایل می‌شدند. دفاع غیرفعال که باید از آن حذر کرد عبارت است از واگذاری ابتکار به دشمن، و دفاع فعال به نوعی از آرایش اشاره دارد که در لحظه‌ی مناسب به تهاجم دست می‌زند. **انگلس** با این نکته موافقت خود را اعلام می‌کند: «هنگامی که از هنر جنگ مدرن سخن گفته می‌شود، این را کاملاً باید به **ناپلئون** منسوب کرد.» (انگلس ۱۹۷۵، ص ۵۴۷) طبق نظر **انگلس**، گذار از جنگ موضعی به جنگ جبهه‌ای پی‌آمد تغییر دو نیروی عمده است. (انگلس، ۱۹۳۹) یکی از این نیروها طی قرن‌ها شکل گرفته است و دیگری بیش‌تر به عامل موقعیتی مربوط است. نخست تکامل سلاح‌های گرم در این گذار واجد اهمیت بود. فقط از یک موضع ثابت می‌توان تفنگ شمع‌خال را زیر آتش گرفت. در حالی که تحول بعدی تفنگ سرپُر چخماقی امکان تحرک بیش‌تری را فراهم می‌کرد. تعداد اندک شلیک و عدم دقت در هدف‌گیری سبب می‌شود که سربازان را در خطوط نزدیک به هم سازمان‌دهی کرد که بتوانند دست جمعی و خیلی آهسته بر روی زمین مسطح حرکت کنند. در حالی که تکامل توپخانه به شکل چشم‌گیری توازن قوا را در محاصره‌ی جنگی تغییر می‌داد، اما، اندازه و وزن آن در طی جنگ عمدتاً ثابت باقی می‌ماند. **انگلس** به تکامل تفنگ و دقت بیش‌تر نشانه‌گیری آن، و به تکامل توپ‌های سبک‌تر اشاره می‌کند، که، برای استراتژی نظامی متکی بر سرعت و تحرک، فرصت اقدام‌های تعرضی را فراهم می‌کند. دوم خصلت ویژه‌ی انقلاب فرانسه بود که گذار به جنگ جبهه‌ای را تسهیل می‌کرد. خدمت نظام وظیفه‌ی عمومی بعد از انقلاب جایگزین ارتش‌های سلطنتی شد. سربازان جدید تعلیم ندیده بودند و سازمان‌دهی فشرده‌ی پیشین دسته‌های نظامی غیرممکن بود. چون ارتش انقلابی فاقد تدارکات (چادرها و وسایل لازم) بود، از این‌رو، در گذشته تدارکات همراه با گروه نظامیان حمل می‌شد. از این‌رو، این گروه‌ها در شهرها اردو می‌زدند و از رهگذر آن تحرک‌شان به‌طرز قابل‌ملاحظه‌ای افزایش می‌یافت. در نتیجه، این گروه‌ها می‌توانستند با سرعت بیش‌تر بر روی هر زمینی حرکت کنند و سربازان در ستون‌های متحرک‌تری با تاکتیک جنگ‌های موضعی یا کوچک سازمان‌دهی شوند.

تحلیل **انگلس** از جنگ در دوران جدید برای تحلیل او از انقلاب نتایج مهمی در برداشت. در متن انقلابات

۱۸۴۸ استراتژی قیام بر جنگ جبهه‌ای استوار بود:

«قیام کاملاً مانند جنگ و یا هر نبرد دیگر یک هنر است و از قوانین معینی پیروی می‌کند که نادیده گرفتن آن‌ها به فاجعه می‌انجامد. این قوانین و نتیجه‌ی منطقی آن از ماهیت طرفین و خصلت شرایطی برمی‌خیزند که باید با آن روبه‌رو شد. این قوانین چنان ساده و آشکارند که مردم آلمان در تجربه‌ی کوتاه ۱۸۴۸ تقریباً به‌خوبی با آن آشنا شده‌اند. نخست آن‌که، با قیام هرگز بازی نکنید، مگر این که کاملاً آماده باشید با پی‌آمدهای آن رویارو شوید. در قیام مانند معادلات جبری، مقادیر نامعینی عمل می‌کنند که محاسبه‌ی آن‌ها هر روز تغییر می‌کند؛ نیروهایی که در مقابل شما قرار می‌گیرند از برتری تشکیلات، نظم و اقتدار سنتی برخوردارند، و بدون ایجاد عدم توازن چشم‌گیر برای آن‌ها، شکست می‌خورید و نابود می‌شوید. دوم، زمانی که به قیام دست می‌زنید با اراده‌ی قاطع عمل کنید و در موضع حمله قرار بگیرید. موضع تدافعی برای هر قیام مسلحانه به معنای مرگ است و پیش از مقابله با دشمن به شکست می‌انجامد. هنگامی که نیروهای دشمن پراکنده‌اند، آن‌ها را غافل‌گیر کنید و خود را برای پیروزی‌های جدید، هر چند ناچیز، ولی روزانه آماده کنید. روحیه‌ی پیروزمندانه‌ای را که در اولین نبرد به دست آورده‌اید در سطح بالا حفظ کنید و تمام آن عناصر متزلزلی را که همیشه به دنبال انگیزه‌ی قوی، جانب‌نیروی پیروز و امنیت بیش‌ترند به دور خود جمع کنید؛ دشمنان را پیش از آن که نیروهای‌شان را بر علیه شما گردآوری کنند مجبور به عقب‌نشینی کنید. به قول **دانتون**، این استاد بزرگ و معروف سیاست انقلابی تا زمان ما "جسارت، جسارت و بازهم جسارت."» (انگلس ۱۹۶۹، ص ۱۰۰)

انگلس در سال ۱۸۹۵ هنگام نگارش مقدمه بر مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۵۰ **مارکس**، تحلیل خود را از استراتژی انقلابی اصلاح کرد. تاکتیک قیام به‌سان ۱۸۴۸ دیگر عملی نبود. او نوشت «با تحول در فناوری نظامی، فضای شهری، حمل‌ونقل و غیره، برتری قدرت سازمان‌یافته‌ی نظامی را بر انقلابیون بیش‌تر افزایش داد، در نتیجه، "شیوه‌ی مبارزه‌ی ۱۸۴۸ امروزه از هر نظر منسوخ شده است." (مارکس ۱۹۶۴، ص ۱۳)

«دوران حملات غافل‌گیرانه و انقلاب‌هایی که از سوی اقلیت آگاه انجام گیرد که در رأس توده‌های غیرآگاه قرار داشتند، سپری شده است. هر جا که سخن بر سر نوسازی کامل نظام اجتماعی است، توده‌ها راساً باید در آن شرکت ورزند و دریابند برای چه، با روح و جان خود در مبارزه شرکت می‌کنند. این نکته را تاریخ پنجاه سال

اخیر به ما آموخته است. ولی برای آن که توده‌ها دریابند که چه باید کرد، به کار طولانی و سرسختانه نیاز است، کاری که ما نیز اکنون در حال انجام آن هستیم، و با چنان موفقیتی آن را انجام می‌دهیم که موجب نوامیدی دشمنان ما می‌گردد.»

انگلس نوشت به‌جای مقابله‌ی مستقیم با قدرت نظامی بورژوازی در یک حمله‌ی رویارو، یک روند طولانی تخریب قدرت نظامی از درون لازم است. **انگلس** ادامه می‌دهد: «با حمایت از خدمت وظیفه‌ی عمومی در آلمان، نه‌تنها کارگران مهارت‌ها و تعلیم‌های نظامی لازم برای جنگ مؤثر در حمله‌ی رویارو کسب می‌کنند، بلکه طبقه‌ی کارگر کاملاً در قدرت نظامی نفوذ می‌کند و بدین طریق امتناع از حمله به سایر کارگران محتمل‌تر می‌شود.» به نظر **انگلس** این مبارزه‌ی طولانی و پیوسته نیاز به مبارزه‌ی مسلحانه را منتفی نمی‌سازد. اما:

«این بدان معناست که در آینده جنگ خیابانی دیگر نقشی ایفا نمی‌کند؟ مطمئناً نه. این صرفاً بدان معناست که شرایط از سال ۱۸۴۷ برای جنگ داخلی نامساعدتر و برای ارتش مناسب‌تر شده است. بنابراین جنگ خیابانی در آینده تنها به هنگامی موفق می‌شود که این شرایط نامساعد با عوامل دیگری جبران شود. بر همین منوال، جنگ خیابانی در آغاز یک انقلاب بزرگ کم‌تر اتفاق می‌افتد تا در جریان پیشرفت بعدی. باید با نیروهای بزرگ‌تری انجام شود.» (مارکس ۱۸۶۴، ص ۲۵-۲۴)

به سخن دیگر، برای استفاده‌ی مؤثر از جنگ سنگر به سنگر (جنگ جبهه‌ای) یک جنگ سیاسی لازم است (جنگ موضعی). (دریپر و هابر کرن، ۲۰۰۵) انقلابیون نباید «پیشاپیش جنگ حفاظتی را که نیروی ضربتی آن هر روز بیش‌تر می‌شود تحریک کنند، بلکه باید تا روز قطعی *جدال*، از اقدام به آن پرهیز کنند.» (انگلس ۱۹۶۹، ص ۲۷، تأکید از ماست)

لنین

لنین اثر «درباره‌ی جنگ» **کلازویتس** را در سال ۱۹۱۵ در تبعیدِ سویس مطالعه و یادداشت‌های مفصلی از این کتاب تهیه کرد. (دیوید و کوهن ۱۹۸۷) در حالی که یادداشت‌های **لنین** اشاره‌های زیادی از بحث **کلازویتس**

درباره‌ی فن نظامی دربردارد، توجه عمده او بیش‌تر به این اظهار نظر کلازویتس معطوف است که «جنگ/ادامه‌ی سیاست با وسایل دیگر است.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۱۱۹)

«پلخانف برای خوش‌آمد بورژوازی تز اصلی دیالکتیک درباره‌ی جنگ را به‌طرز شرم‌آوری تحریف کرد. بدین شکل که "جنگ چیزی نیست به جز ادامه‌ی مناسبات سیاسی با وسایل دیگر [یعنی وسایل قهرآمیز]." این صورت‌بندی متعلق به کلازویتس است، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان درباره‌ی تاریخ جنگ... و این عبارت همیشه موضع مارکس و انگلس بود، که به هر جنگی به‌عنوان ادامه‌ی سیاست ملل ذی‌نفع - و طبقات مختلف درون آن - در دوره‌ی معین می‌نگریستند.» (لنین ۱۹۳۰، ص ۱۸)

لنین به همین دلیل کسانی را که در جنبش سوسیالیستی برای خلع سلاح و صلح‌طلبی تلاش می‌کردند و کسانی را که در نقد نظامی‌گری قادر نبودند خصلت ویژه‌ی طبقاتی آن را در سرمایه‌داری تشخیص دهند مورد انتقاد قرار داد: ما نمی‌توانیم احتمال جنگ‌های انقلابی یعنی جنگ‌هایی را کنار بگذاریم که از مبارزه‌ی طبقاتی بر می‌خیزند، جنگ‌هایی که طبقه‌ی انقلابی به آن دست می‌زند، و از اهمیت مستقیم و بی‌واسطه‌ی انقلابی برخوردارند. (لنین ۱۹۶۴، ص ۹۹) به‌علاوه

«پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، به‌هیچ‌وجه بی‌درنگ هر جنگی را به طور کلی از بین نمی‌برد. برعکس وقوع آن را محتمل می‌کند. تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف به‌طرز بی‌نهایت ناموزونی انجام می‌گیرد. و در شرایط تولید کالایی به‌نحو دیگری هم نمی‌تواند باشد. از این‌جا یک نتیجه‌ی مسلم و قطعی به دست می‌آید: سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز شود. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران سرمایه‌داری و یا پیش‌سرمایه‌داری باقی خواهند ماند. این امر به‌ناچار نه‌تنها موجب اصطکاک خواهد شد، بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد کرد. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است.»

بدین ترتیب، **لنین** استدلال می‌کند که به جای گسست چشم‌گیر از سیاست مبارزه‌ی طبقاتی، جنگ‌های انقلابی و جنگ در دفاع از سوسیالیسم معرف تداوم همان مبارزات با «وسایل دیگر» اند.

به‌علاوه، پذیرش نظر **کلزویتس** از سوی **لنین** مبنای دوره‌بندی جنگ‌ها در سرمایه‌داری است که بازتابی است از دیدگاه **انگلس**. از انقلاب فرانسه که در ۱۷۸۹ آغاز می‌شود تا شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱، جنگ‌ها «خصلت مترقی بورژوازی ملی و رهایی ملی را بازتاب می‌دهند.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۵) در نتیجه، «طی چنین جنگ‌هایی تمام دموکرات‌های انقلابی شرافتمند و هم‌چنین تمام سوسیالیست‌ها با پیروزی آن کشور یعنی با (بورژوازی) همدلی داشتند که به سرنگونی خطرناک‌ترین پایه‌های فئودالیسم، دولت مطلقه و سرکوب ملت‌های دیگر کمک می‌رساند.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۵) در این مسیر، این جنگ‌ها زمینه را برای تکامل احتمالی انقلاب پرولتری آماده می‌کردند، اما با ظهور امپریالیسم، سرمایه‌داری دیگر مترقی نبود و به نیروی ارتجاعی تبدیل شده بود. و بدین ترتیب خصلت جنگ دگرگون شد. «خصلت ویژه‌ی جنگ امپریالیستی بین بورژوازی ارتجاعی و حکومت‌های تاریخی منسوخ شده است که به منظور ستم بر ملت‌های دیگر انجام می‌گیرد.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۱۳) موضع درست برای سوسیالیست‌ها در این زمینه تنها می‌تواند مقابله با جنگ امپریالیستی و «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» باشد. (لنین ۱۹۷۶، ص ۲۵)

بحث **کلزویتس** درباره‌ی فنون نظامی برای **لنین** جنبه‌ی ثانوی داشت، گرچه روشن است آثار او در مورد انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بازتاب خوانش **انگلس** از تأکید **کلزویتس** بر جنگ جبهه‌ای است: هیچ سوسیال دموکرات آشنا با تاریخ که آثار **انگلس** متخصص بزرگ این حوزه را مورد مطالعه قرار داده باشد، در مورد اهمیت فوق‌العاده‌ی دانش نظامی و فنون نظامی و سازمان‌دهی نظامی شک نمی‌کند، اموری که توده‌های مردم و طبقات مردم برای حل مبارزات بزرگ تاریخی مورد استفاده قرار می‌دهند.

لنین با تأیید سخنان **انگلس** و نقل آن در مورد این که قیام یک هنر است (۱۹۶۴) اضافه می‌کند: «نقش اساسی این هنر به شکل غیر قابل‌اغماضی جسورانه و ضرورتاً تهاجمی است. ما به اندازه‌ی کافی این حقیقت را هضم نکرده‌ایم. ما به اندازه‌ی کافی نیاموخته‌ایم و به توده‌ها هنر و قاعده‌ی تعرض به هر قیمت را

آموزش نداده‌ایم. ما باید با تمام انرژی این وظیفه را به‌عهده بگیریم. تجمع حول شعارهای سیاسی کافی نیست، ما باید حول قیام مسلحانه نیز جمع شویم... باید از فراز باها ضرورت تهاجم جسورانه و مسلحانه را اعلام کنیم، در چنین لحظه‌هایی ضرورت نابودی فرماندهان دشمن و پرانرژی‌ترین مبارزه برای گروه‌های مردد و متزلزل را فراخوانیم.» (لنین ۱۹۳۴، ص ۲۸-۲۹)

لنین اهمیت آموزش نظامی کارگران و استفاده از اسلحه را مورد تأکید قرار می‌داد. سازمان‌دهی گروه‌های نظامی که قادر به عملیات متحرک و غیره باشند. مبارزه‌ی نظامی گرچه به‌تنهایی کافی نیست - و باید بین عملیات چریکی و سایر اشکال مبارزه هماهنگی سیاسی وجود داشته باشد:

«حزب پرولتاریا هیچ‌گاه جنگ پارتیزانی را به‌عنوان تنها شیوه و یا حتی مهم‌ترین روش مبارزه نمی‌شناسد، به علاوه، این شکل از مبارزه باید تابع روش‌های دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عمده‌ترین آن‌ها هم آهنگ شده و از طریق ترویج روشنگری، سازمان‌دهی و سوسیالیسم صیقل یابد.» (لنین، ۱۹۵۶: ب: ۲۲۱)

به نظر **لنین و انگلس** جنگ یک عمل نظامی جداگانه نیست، بلکه بازتاب سیاست مبارزه‌ی طبقاتی است، و باید آن را منعکس کند.

با ظهور قدرت شورایی در ۱۹۱۷ و جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین بعد از آن، لنین پذیرفت که استراتژی انقلابی باید تغییر کند:

«همه تصدیق می‌کنند که ارتشی که خود را برای فراگرفتن فن کار با انواع سلاح‌ها، وسیله‌ها و شیوه‌ها آماده نسازد که دشمن برای پیکار در دست دارد یا ممکن است به دست آورد، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این مطلب در عرصه‌ی سیاست بسی بیش‌تر صادق است تا در امور جنگی. در سیاست خیلی کم‌تر می‌توان از پیش دریافت که هنگام پیش‌آمد این یا آن وضع، چه شیوه‌هایی از مبارزه را که برای ما سودمند باشد، می‌توان به کار بست.» (لنین، ۱۹۴۰: ۷۶-۷۷)

کمونیست‌های چپ با انتقاد از قرارداد صلح برست لیتوفسک که رسماً جنگ با آلمان را خاتمه داد، از تداوم جنگ تهاجمی در «دفاع از سرزمین پدری سوسیالیستی» طرف‌داری می‌کردند. **لنین** برعکس استدلال می‌کرد که جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین علیه قدرت جدید شوروی به گذار از جنگ جبهه‌ای به جنگ موضعی نیاز دارد: «هنگامی که ما نمایندگان طبقه‌ی ستم‌دیده بودیم در قبال دفاع از سرزمین اجدادی امپریالیستی نگرش سبک‌سرانه اتخاذ نکردیم. ما در بنیاد خود با چنین دفاعی مخالفت ورزیدیم. اکنون که ما به نمایندگان طبقه‌ی حاکم بدل شده‌ایم، که امر سازمان‌دهی سوسیالیسم را آغاز کرده است، از همه درخواست می‌کنیم که در قبال دفاع از میهن نگرشی جدی را دنبال کنند. و اتخاذ نگرشی جدی در برابر دفاع از میهن بدین معنی است که برای آن یک‌به‌یک آماده شویم و تعادل نیروها را به‌دقت ارزیابی کنیم. اگر نیروهای ما آشکارا کم‌شمارند، بهترین وسیله دفاع و عقب‌نشینی به داخل کشور است، (هر آدمی که این نکته را به‌عنوان قاعده‌ای ساختگی تلقی کند که در انطباق با نیازمندی‌های کنونی طرح ریزی شده است باید به مطالعه‌ی آثار کلازویتس پیر همت گمارد که او یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در مسایل نظامی شمرده می‌شود، و در این‌باره درس‌هایی از تاریخ را برای تعلیم بیان می‌کند.)» (لنین، ۱۹۵۶: آ: ۳۳۲، تأکید در متن اصلی)

به نظر **لنین** طرف‌داری دائمی کمونیست‌های چپ از جنگ جبهه‌ای با توجه به توازن قوای جدید «به شدت مضحک» است. (لنین ۱۹۴۰، ص ۵۲)

لئون تروتسکی

لئون تروتسکی معمار ارتش سرخ گسترده‌ترین آثار نظامی را در درون مارکسیسم به رشته تحریر در آورده است. **گات** بر این باور است که «**تروتسکی** در تدوین موضع مارکسیسم در قبال سرشت نظریه‌ی جنگ بی‌همتا است.» (کات ۱۹۹۲، ص ۳۷۲) **تروتسکی** نظیر **لنین** بر این عقیده بود که قیام مسلحانه با توجه به شرایط تاریخی روسیه امری ضروری است: «به نظر ما قیام، قیام مسلحانه... اجتناب‌ناپذیر است. این امر در روند مبارزه-ی مردم علیه دولت نظامی و پلیسی یک ضرورت تاریخی است، و خواهد ماند.» (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۳۹۴)

تروتسکی اصطلاح جنگ جبهه‌ای را در این متن به کار نمی‌برد؛ اما روشن است که بحث او در مورد قیام

مسلحانه این مفهوم را دربر دارد. چون موقعیت انقلابی کوتاه است، از این رو، دارای اهمیت اساسی است که انقلابیون به موضع تهاجمی رو آورند و به سرعت و قاطعانه به دشمن حمله کنند: حمله تنها شیوهی مناسب برای برتری نظامی است: حمله بدون وقفه باعث تردید و اغتشاش در صفوف دشمن می‌شود». (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۲۰۹) تروتسکی با این توصیه، ادامه می‌دهد که بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی از حیث زمانی تمایز روشنی وجود ندارد، جنگ جبهه‌ای (قیام) جنگ موضعی را در خود نهفته دارد:

«نخستین وظیفه‌ی هر قیامی آن است که نیروهای نظامی را به سوی خود بکشاند، تدابیر عمده‌ی این کار عبارتند از: اعتصاب عمومی، راهپیمایی‌های توده‌ای، برخوردهای خیابانی، و نبرد در پشت سنگرها. خصوصیت بی‌همتای انقلاب اکتبر، که هرگز در چنین شکل کاملی در هیچ‌جا دیده نشده بود، این است که پیشقراولان طبقه‌ی کارگر از برکت ترکیب فرخنده‌ای از شرایط توانسته بودند پیش از لحظه‌ی قیام علنی، پادگان پایتخت را به سوی خود بکشند. این پیشقراولان نه تنها پادگان را به سوی خود جلب کرده بودند، بلکه از طریق سازمان‌دهی کنفرانس در پادگان این موفقیت را تثبیت هم کرده بودند. درک سازوکار انقلاب اکتبر ممکن نیست مگر آن که کاملاً دریابیم که مهم‌ترین وظیفه‌ی قیام، که محاسبه‌اش از پیش دشوارترین کار ممکن است، بیش از شروع مبارزه مسلحانه انجام گرفته بود.

اما این بدان معنا نیست که قیام کار زائدی شده بود. درست است که اکثریت قاطع افراد پادگان در کنار کارگران بودند. اما اقلیتی از این افراد بر علیه کارگران، بر علیه انقلاب، و بر علیه بلشویک‌ها موضع گرفته بودند. این اقلیت کوچک ورزیده‌ترین عناصر ارتش را دربرمی‌گرفت: افسران، دانشجویان دانشکده‌ی افسری، گردان‌های ضربتی، و شاید هم قزاقان. محال بود بتوان این عناصر را با تدابیر سیاسی به سوی خود کشاند؛ آنان باید مغلوب می‌شدند. از این رو آخرین بخش از وظایف انقلاب، همان بخشی که به نام قیام اکتبر در تاریخ ثبت شده است، یک‌سر ماهیت نظامی داشت. در این مرحله‌ی نهایی، مسأله باید به وسیله‌ی تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و شاید هم توپ حل و فصل می‌شد. حزب بلشویک در این راه پیش‌قدم شد.» (تاریخ انقلاب روسیه، لئون تروتسکی، جلد سوم، ص ۱۸۸)

یعنی استفاده‌ی موفقیت‌آمیز از نیروی نظامی در یک قیام به جلب همکاری ارتش به نفع انقلاب نیاز دارد. هنگامی که این امر رخ دهد جنگ جبهه‌ای تعیین‌کننده می‌شود. **تروتسکی** نظیر **لنین**، **کلازویتس** را به سبب تأکید بر خصلت سیاسی جنگ مهم می‌دانست:

«یک پیش‌داوری وجود دارد یا حداقل ظاهر پیش‌داورانه دارد، و همیشه صادقانه نیست این‌که ارتش، علم جنگ، هنر جنگ، نهادهای جنگ، می‌تواند خارج از سیاست قرار داشته باشند. این درست نیست، هیچ‌گاه درست نبوده است. هیچ‌جا چنین امری اتفاق نیافتاده و هرگز اتفاق نمی‌افتد. یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان نظامی **کلازویتس** آلمانی نوشت که "جنگ ادامه‌ی سیاست با وسایل دیگر است." به سخن دیگر، جنگ نیز سیاست محسوب می‌شود، که با وسایلی خشن مثل خون و آهن شکل واقعی به خود می‌گیرد. و این درست است جنگ سیاست است و ارتش ابزار این سیاست.» (تروتسکی ۱۹۷۹ب، ص ۲۱)

تروتسکی در بحث در باب لزوم ایجاد ارتش سرخ کارگران و دهقانان، از قول **کلازویتس** نظریه‌پرداز مشهور آلمانی جنگ چنین می‌گوید «جنگ ادامه‌ی سیاست اما با وسایل دیگر است» - یعنی ارتش یک کشور معین تابع سیاست آن کشور است.

«از این نکته به‌روشنی بر می‌آید که ارتش رژیم تزاری چیزی به جز نیروی مسلح در خدمت منافع این رژیم نیست و دقیقاً سیاست‌های آن را به اجرا درمی‌آورد.» (تروتسکی ۱۹۷۱د، ص ۴۱۲)

با پیدایش قدرت شوروی، ارتش تزاری خلع‌سلاح شد و ارتشی از کارگران و دهقانان شکل گرفت: چون طبقه‌ی کارگر قدرت را به دست گرفته است باید آشکارا ارتش خود، ارگان مسلح خود را به‌وجود بیاورد... باید ارتش را بر اصول طبقاتی پایه‌گذاری کند.» (تروتسکی ۱۹۷۹آ، ص ۵-۱۳۴)

این بدان معناست که ارتش ساخته‌شده از کارگران و دهقانان، ارتشی است که بر محو اشکال قدیمی انضباط و سلسله‌مراتب استوار است و در جهت تکامل نظم انقلابی مبتنی بر همبستگی حرکت می‌کند. تروتسکی معتقد است که این ارتش صرفاً بازتاب این اصول طبقاتی نیست، بلکه علاوه بر این وسیله‌ی ایجاد و استحکام این اصول در جامعه‌ی شوروی نیز به شمار می‌آید: «ارتش و مردم باید به یک‌دیگر نزدیک شوند، در روند کنونی تولید مردم باید به ارتش نزدیک شوند، چون ارتش به روند کار به کارخانه‌ها و مزرعه‌ها نزدیک شده است.»

(تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۵-۱۸۴) در زمینه‌ی سطح پایین تکامل فرهنگی که مشخصه‌ی روسیه قلمداد می‌شود، بسیج توده‌ای کارگران در امور نظامی انضباط و مهارت‌های لازم برای بنیاد سیوسیالیسم را فراهم می‌کند: «ارتش باید به‌منابه‌ی آموزگار تمام روسیه عمل کند.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۸۸)

تروتسکی در پاسخ به کسانی که به سهم خود در انقلاب شوروی ۱۹۱۷ کمک کرده بودند، اما هم‌چنان از تقدم جنگ پارتیزانی در آموزه‌ی ارتش سرخ جدید دفاع می‌کردند، از نیروهای نظامی متمرکز جانب‌داری می‌کرد:

«در مرحله‌ی اول به علت موقعیت فرودست پرولتاریا در برابر دولت، به‌همان‌سان که مجبور بود مطبوعات زیرزمینی اولیه و جلسات مخفی در گروه‌های کوچک شکل دهد، از حیث نظامی نیز مجبور بود به شیوه‌های مبارزه پارتیزانی روی بیاورد. فتح قدرت سیاسی برای پرولتاریا استفاده از دستگاه دولتی را برای ایجاد یک ارتش متمرکز به شیوه‌ی برنامه‌ریزی شده فراهم کرد که ایجاد وحدت در سازمان‌دهی و جهت‌گیری آن می‌توانست به‌تنهایی با حداقل فداکاری نتایج حداکثر را تضمین کند. موعظه‌ی جنگ پارتیزانی به‌عنوان یک برنامه‌ی نظامی معادل عقب‌گرد از صنعت بزرگ به کار دستی است.» (تروتسکی ۱۹۷۶-۱۹۷۱، ص ۲۴۶)

او استدلال می‌کرد که نقش تاریخی و مترقی مبارزه‌ی پارتیزانی با دستیابی طبقه‌ی زیرسلطه به قدرت دولتی دوران‌ش سپری شده است:

«اگر به‌طور کلی استفاده از قدرت دولتی برای ایجاد تمرکز در حوزه‌ای که طبق سرشت خود به بالاترین درجه‌ی تمرکز نیاز دارد یعنی حوزه‌ی نظامی به کار گرفته نشود پس کجا باید این قدرت کسب شده را به کار گرفت؟» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۲۶۰)

تروتسکی می‌گوید در جنگ پارتیزانی هیچ جنبه‌ی ذاتاً انقلابی وجود ندارد، به‌عنوان نمونه، سفیدها هم در طی جنگ داخلی از جنگ پارتیزانی استفاده کرده‌اند. جنگ پارتیزانی «سلاحی است که نیروی ضعیف‌تر علیه دشمن قوی‌تر به کار می‌گیرد.» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۸۱) شیوه‌هایی که بلشویک‌ها در شرایط ۱۹۱۷ از آن بهره گرفتند ضرورتاً بعد از کسب قدرت نیز کارآیی نداشت. **تروتسکی** جنگ پارتیزانی را سراسر رد نمی‌کند، بلکه نقش مثبت آن را صرفاً در رابطه با یک ارتش منظم در نظر می‌گیرد. در عین حال می‌پذیرد قدرت جدید

شوروی فاقد افسرانی با مهارت‌های نظامی لازم برای تعلیم سربازان در ارتش سرخ جدید است. از این رو، باید از افسران ارتش سابق تزاری در ارتش جدید بهره گرفت. طی این دوره‌ی گذار، باید بین ساختار فرماندهی واحدهای نظامی تقسیم کاری وجود داشته باشد، بین افسران سابق تزاری که مایل‌اند با قدرت جدید شوروی همکاری کنند و کمیسرهایی که شوراها برای کار سیاسی و آموزشی در این واحدها تعیین کرده‌اند. در سال ۱۹۲۰ **تروتسکی** اشاره کرد که حالا تحول کافی انجام شده است، از این رو، برای این که افسران سرخ می‌توانند به تدریج به فرماندهی واحد برای وحدت بخشیدن به کارکردهای فرماندهی نظامی و کمسیر سیاسی دست یابند.

تروتسکی با پذیرش اهمیت مهارت‌های متعارف نظامی برای رشد ارتش سرخ، نظر کسانی را رد می‌کرد که بر جنگ انقلابی تهاجمی تأکید داشتند و خواهان ایجاد نوعی «علم نظامی پرولتری» بوده‌اند. **تروتسکی** بر این باور بود که جنگ یک هنر است نه یک علم:

«علم» نظامی وجود ندارد و وجود نداشته است. علوم متعددی وجود دارند که حرفه‌ی سربازی بر آنها اتکا دارد... جنگ بر علوم بسیاری تکیه می‌کند، اما خود جنگ^۵ علم نیست. جنگ یک هنر عملی، یک مهارت است... جنگ نمی‌تواند به علت سرشت خود به علم تبدیل شود، درست همان‌گونه که نمی‌تواند معماری، تجارت و کار یک جراح دام‌پزشکی و غیره را به علم بدل کرد. آنچه را که مردم نظریه‌ی جنگ یا دانش نظامی می‌نامند مجموعه‌ای از قوانین علمی نیست که پدیده‌ی عینی را توضیح دهد، بلکه مجموعه‌ای از روش‌ها و شیوه‌های تطبیق و ضربه‌زدن است که با وظیفه‌ی ویژه‌ی درهم شکستن دشمن هم‌خوانی دارد. کسی که بر این شیوه‌ها به درجه‌ای عالی و در مقیاس وسیع تسلط دارد و می‌تواند از ترکیب آنها نتایج عظیمی به دست آورد، حرفه‌ی سربازی را به سطح یک هنر خونین و ظالمانه ارتقا می‌دهد. اما در این‌جا دلیلی وجود ندارد که از علم سخن بگوییم. قواعد ما مجموعه‌ای از چنین اصول عملی هستند که از تجربه استنتاج می‌شوند.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۳۶۱)

مارکسیسم یک علم محسوب می‌شود، «اما نمی‌توان از طریق مارکسیسم قواعد خدمات میدانی را بنا کرد.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۳۶۲) در نتیجه، به نظر **تروتسکی** آن‌هایی که علیه ادغام کادر افسری رژیم سابق تزاری در ارتش سرخ جدید بودند و جنگ جبهه‌ای را از خصلت دیکتاتوری پرولتاریا نتیجه‌گیری می‌کردند قادر به درک جوهر مطلب نبودند. او به سرشت منعطف استراتژی نظامی طی جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین علیه

نظام شوروی اشاره می‌کند. بلشویک‌ها با درگیری در یک جنگ جبهه‌ای برای تسخیر قدرت دولتی مجبور بودند به علت شرایط در طی جنگ داخلی به یک جنگ موضعی روی بیاورند:

«سطح پایین آموزش و تعلیم نظامی در بین گارد سرخ و توده‌های شورشی و بعدها در بین کسانی که به خدمت نظامی فراخوانده می‌شدند، کمبود فوق‌العاده‌ی فرماندهانی بود که دارای آموزش نظامی بوده و کاملاً به انقلاب اعتقاد داشته و تقریباً فقدان کامل سواره نظام به‌طور طبیعی، قدرت شوروی را مجبور کرد که یک استراتژی "توده‌ای" و یک جبهه‌ی دایمی با ویژگی جنگ موضعی اتخاذ کند.» (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۸۵)

در ابتدا ارتش سرخ یک نظام کمربندی ایجاد کرد که جمهوری شوروی را از تمام جهان حفاظت می‌کرد. اما چنین استراتژی‌ای با توجه به سرزمین پهناور جمهوری شوروی قابل دفاع نبود، و بنابراین به یک استراتژی متحرک‌تر، منعطف‌تر از جنگ جبهه‌ای روی آورد.

«برای عبور دشمنان ما درها را کاملاً باز می‌گذاریم. اما در برخی نقاط در مهم‌ترین مسیرها ما نیروهای ضربتی بسیار قدرتمندی را متمرکز می‌کنیم، و پشت سر آنها در مکان‌های مناسب نیروهای ذخیره‌ی اساسی - و هنگامی که به دشمن اجازه دادیم تا حد زیادی به داخل بیایند؛ ما از هر دو جناح چپ و راست و از پشت سر و حتی در هنگام ضرورت گاهی کاملاً از رودررو به آنها ضربه می‌زنیم. اما، ما استراتژی اولیه و قدیمی یعنی قوی بودن در همه جا به طور مساوی و در هر سانتی‌متر از مرزهای مان را کنار می‌گذاریم - که به بیان صریح‌تر یعنی در تمامی نقاط به یک میزان ضعیف‌ایم.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۲۵۲)

پایان مداخله‌ی متفقین علیه جمهوری شوروی با پا گرفتن همزمان فرصت‌های انقلابی در غرب همراه بود، یعنی قدرت شوروی در آینده‌ی نزدیک کماکان با نیروهای متخاصم در جبهه‌های غربی‌اش روبه‌رو خواهد شد. از نظر تروتسکی، با توجه به امتیازات این نیروها از لحاظ نفرات، مصالح جنگی، حمل‌ونقل و ارتباطات و غیره نسبت به جمهوری شوروی، یک استراتژی «پرولتری» برای ارتش سرخ در اتخاذ یک سیاست تهاجمی برای گسترش انقلاب در غرب غیرقابل دفاع بود.

سیر حوادث نشان داد «آهنگ رشد انقلاب جهانی بسیار آهسته است. به این معنا که مبارزه بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر در تمام کشورها شدید، طولانی و تلخ خواهد بود. این روند نه برای یک یا دو سال، بلکه اگر کل

جهان را در نظر بگیریم برای چندین دهه دوام خواهد داشت. با تلاش‌های جدید برای کسب قدرت، با تشدید جنگ داخلی، با دوره‌هایی از خمودگی و با برآمدهای تازه از نبرد شدید. البته این چشم‌انداز، چشم‌انداز دشواری است، اما رفقا هیچ یک از ما نمی‌توانیم قوانین تکامل بشری را تغییر دهیم و تاریخ را به نظم در آوریم. ما باید بدانیم چه‌گونه منتظر بمانیم و راه‌مان را در بین علل عینی پدیده‌های تاریخی دنبال کنیم و نتایج منطبق با آن را به دست آوریم. (تروتسکی ۱۹۸۱ ب، ص ۶۵-۶۶)

در فقدان شرایطی که جنگ انقلابی تهاجمی را تسهیل کند، یک استراتژی نظامی «پرولتری» مبتنی بر جنگ جبهه‌ای، صرفاً تجلی «ساده‌اندیشی‌های چپ‌گرایانه است که در این‌جا به لحن انقلابی بیان شده است.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۱۲۱)

چون پیمان برست لیتوفسک برای **لنین** از حیث ایجاد یک فضای تنفسی برای تحکیم قدرت شوروی مهم بود، **تروتسکی** ایجاد فضای تنفسی برای آمادگی کامل جنگ در آینده را امری لازم می‌دید. او اهمیت جنگ تهاجمی را رد نمی‌کرد، بلکه بیش‌تر بر انعطاف در کاربرد این استراتژی تأکید داشت، برای این‌که جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی باید با توازن قوای موجود منطبق باشد:

«تنها یک خائن تهاجم را رد می‌کند، اما صرفاً یک ساده‌اندیش تمام‌عیار استراتژی ما را به تهاجم تقلیل می‌دهد... گرایش‌های مارکسیستی در حین حفظ اصول بنیادین در درگیری در یک مبارزه‌ی طبقاتی آشتی‌ناپذیر، با تحرک و انعطاف فوق‌العاده یا به زبان نظامی توانایی برای مانور، از دیگران متمایز می‌شوند.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۳۳۰-۳۳۱)

یک «استراتژی نظامی پرولتری» می‌تواند در موقع مناسب رشد یابد، اما صرفاً بر اساس نظرات موجود درباره‌ی هنر جنگ و جمهوری شوروی که رشد اقتصادی و فرهنگی را پشت سر گذاشته باشد.

«ما در گذشته‌های نه چندان دور درباره‌ی این‌که چه‌گونه و در چه زمان و چه دوره‌ای باید «آموزه‌ی نظامی» خودمان را تدوین کنیم سخن گفته‌ایم. اکنون در این مورد اندکی فروتن شده‌ایم. من فکر می‌کنم که این فروتنی امر نیکویی است. اما دقیقاً به همان نسبت که ما به‌طور کامل به کار عملی و نظری در مورد تجربه‌های-مان پرداخته‌ایم، تجربه‌ی سیاسی و نظامی غرب را نیز در نظر گرفته‌ایم؛ و افق دید خود را گسترش داده‌ایم-

دقیقاً در این روند ما به طرز ناخودآگاه بدون تعیین هدف ذره ذره عناصر یک آموزه‌ی نوین نظامی را گردآوری کرده‌ایم. ظاهراً نه به این علت که او، تو یا من پشت میز نشستیم و هدف پایه‌ریزی آن را پیش روی خود قرار داده‌ایم، بلکه به این علت که ما در شرایط جدید پیرامون تجربه‌های گذشته‌مان کار کرده‌ایم، و شیوه‌های موجود را مطابق با وظایف شرایط جدید تغییر داده‌ایم.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۱۲۴-۱۲۵)

به نظر **تروتسکی** توانایی «مانور» بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی بر بنیاد تحلیل مشخص از شرایط مشخص، آموزشی است مناسب برای مارکسیست‌ها.

تحلیل

تفسیرهای انتقادی درباره‌ی استعاره‌های نظامی **گرامشی** به نقل‌قول‌های ویژه‌ای از **گرامشی** محدود شده و هسته‌ی استدلال او را در نظر نمی‌گیرد. به‌عنوان نمونه، **آندرسون** (۱۹۷۶) و **ساکارلی** (۲۰۰۸) اشاره می‌کنند که برداشت **گرامشی** از **تروتسکی** هم‌چون «نظریه‌پرداز سیاسی تهاجم جبهه‌ای» تغییرات ظریف‌تر در بحث **تروتسکی** درباره‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی را نادیده می‌گیرد. در بحث‌های مربوط به امور نظامی که بعد از ظهور روسیه‌ی شوروی درگرفت با وجود این که نظریه‌ی انقلاب مداوم **تروتسکی** که از سوی استالین به علت شتاب بخشیدن به روند انقلاب جهانی و نادیده گرفتن مبارزه‌ی طولانی‌تر بنای «سوسیالیسم در یک کشور» مورد انتقاد قرار گرفته، این **تروتسکی** بود که از یک استراتژی نظامی جنگ موضعی در روسیه‌ی پسانقلابی دفاع می‌کرد، و این نظریه‌پرداز نظامی **فرونزه** (گاریف ۱۹۸۸) بود که یک آموزه‌ی واحد نظامی بر بنیاد استراتژی جبهه‌ای را به‌عنوان «استراتژی پرولتری» ارائه می‌کرد. یعنی نظریه‌پردازانی که از جنگ جبهه‌ای انقلابی دفاع می‌کردند به استراتژی سیاسی **استالین** نزدیک بودند.

اما آنچه که در این‌جا واجد اهمیت است درک اشتباه **گرامشی** از نظریه‌ی **تروتسکی** نیست، بلکه خطای دیگری است که از مسأله‌ی مهم‌تری ناشی می‌شود: یعنی خصلت مشکل‌آفرین استعاره‌ی نظامی **گرامشی**. تا

اندازه‌ای این خطا از بدفهمی چشم‌گیر در خوانش آثار **گرامشی** درباره‌ی رابطه بین دولت و جامعه‌ی مدنی ناشی می‌شود (اندرسون ۱۹۷۶). در مواردی **گرامشی** دولت و جامعه‌ی مدنی را جدا از هم درک می‌کند:

«آن‌چه اینک می‌توانیم انجام دهیم این است که "سطوح" روبنایی اصلی [جامعه] را مشخص سازیم: آن‌چه می‌تواند "جامعه‌ی مدنی" خوانده شود، مجموع دستگاه‌هایی است که عموماً "خصوصی" خوانده شده‌اند، و آن [دیگری] که "جامعه‌ی سیاسی" یا "دولت" است. این دو سطح از یک سو متناظر با کارکرد "هژمونی" اند که گروه مسلط بر کل جامعه اعمال می‌کند، و از سویی دیگر مطابق‌اند با "سلطه‌ی مستقیم" یا حکمرانی‌ای که توسط دولت و حکومت قانونی اعمال می‌شود.» (گرامشی ۱۹۷۱، ۱۲)

در جای دیگر **گرامشی** هژمونی را به «هژمونی سیاسی» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۱۴۶)، در چارچوب دولت، و هژمونی مدنی در چارچوب «جامعه‌ی مدنی» تقسیم می‌کند. در این جا هژمونی بیان تقابل بین «توافق در برابر قهر» نیست، بلکه خود ترکیبی است از توافق و قهر (اندرسون ۱۹۷۶، ص ۲۲). سرانجام **گرامشی** در یک مفهوم سوم از رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی، یعنی جامعه‌ی مدنی به‌مثابه‌ی جزئی از دولت سخن می‌گوید: «مفهوم عام دولت شامل عناصری است که لزوماً به مفهوم جامعه‌ی مدنی برمی‌گردد (به این معنا که می‌توان گفت دولت = جامعه‌ی سیاسی + جامعه‌ی مدنی است، به سخن دیگر، دولت را مترادف با آن هژمونی بدانیم که با سلاح قهر محافظت می‌شود.)» (گرامشی ۱۹۷۱، ۲۶۳) این ابهام نتایج شایان‌توجه‌ای برای استفاده‌ی **گرامشی** از استعاره‌ی نظامی دربر دارد. در برخی مکان‌ها دولت «در مقام یک سنگر خارجی است که در پشت آن یک شبکه‌ی قدرتمندی از استحکام‌ها و خاکریزها قرار دارد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸) این تصور از دولت بازتاب تصویر رایج از بحث **گرامشی** درباره‌ی هژمونی است که آن را به‌عنوان یک شکل اساسی از قدرت طبقاتی در سرمایه‌داری پیشرفته می‌فهمد، جنگ جبهه‌ای به «مواضعی که تعیین‌کننده نیستند»، حمله می‌کند. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۹) اما در جای دیگر **گرامشی** تصویری متفاوت از استحکامات متعلق به قدرت طبقاتی بورژوازی طرح می‌کند: «درمورد دولت‌های پیشرفته یعنی دولت‌هایی که در آن‌ها جامعه‌ی مدنی ساختار بسیار پیچیده‌ای پیدا کرده و در برابر تهاجم مصیبت‌بار عوامل اقتصادی بلاواسطه (از قبیل بحران‌ها، رکودها و غیره) از خود مقاومت نشان

می‌دهد و روبناهای جامعه‌ی مدنی به‌مثابه‌ی شبکه‌ی سنگرهای جنگ‌های مدرن است. در جنگ گاهی به نظر می‌رسد که حمله‌ی شدید توپخانه تمام نظام دفاعی دشمن را منهدم ساخته، در حالی که در حقیقت فقط لایه‌ی خارجی آن را منهدم کرده است، و از این رو مهاجمان در لحظه‌ی پیشرفت خود را با خط دفاعی مؤثری مواجه می‌بینند. همین امر، در زمان بحران‌های اقتصادی در سیاست رخ می‌دهد. بحران نمی‌تواند به نیروهای مهاجم قدرت تجهیزاتی برق‌آسا در زمان و مکان بدهد، چه رسد به این که روحیه‌ی پیکارجویانه را در آن‌ها تقویت کند. مدافعان نه دلسرد می‌شوند و نه آن که ایمان خود را به قدرت و آینده خود از دست می‌دهند.»

در نقل قول قبلی جامعه‌ی مدنی دژی بود که خود از سوی سنگرهای دولت احاطه می‌شد، در این نقل قول جامعه‌ی مدنی خود بخشی از شبکه‌ی سنگرها به شمار می‌رود. در تفسیر انتقادی **گرامشی** از **تروتسکی** که پیش‌تر درباره‌ی آن بحث شد تصویر نظامی سست‌تری ارائه می‌شود، که به ناتوانی جامعه‌ی مدنی در تبدیل شدن «به سنگر یا دژ» در جامعه‌ی پیشاانقلابی روسیه اشاره می‌کند. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۶) چون ایجاد تمایز بین سنگر و دژ، یک جنبه‌ی اساسی از تقابل **گرامشی** بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی محسوب می‌شود. در این جا ابهام گرامشی در مورد کارکرد «نظامی» جامعه‌ی مدنی واجد اهمیت است.

این اغتشاش در برخی از تفسیرهای بر نظریه‌ی اجتماعی **گرامشی** دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه، **فمیا** هژمونی را به‌عنوان «استحکامات درونی» قدرت طبقاتی تعریف و تأکید می‌کند که در جوامع پیشرفته «جنگ موضعی باید به رویکرد اساسی مبارزه مبدل شود.» (فمیا ۱۹۸۷، ص ۲۰۶) اما بلافاصله اضافه می‌کند:

«سرانجام، هنگامی که پرولتاریا نهادهای جامعه‌ی مدنی را فتح می‌کند و یا ضد هژمونی جدیدی را تثبیت می‌کند، جنبه‌ی "نظامی" مبارزه به‌طور ویژه اهمیت پیدا می‌کند. در این نقطه، حمله‌ی نهایی به استحکامات دولتی باقی می‌ماند "انقلاب معنوی" جای خود را به "انقلاب سلاح" می‌سپارد.» (فمیا ۱۹۸۷، ص ۷-۲۰۶)

به نظر می‌رسد که قلمداد کردن دولت به‌عنوان «استحکامات»، هم‌سانی هژمونی با «استحکامات درونی» را از بین می‌برد. این یک استراتژی خاص نظامی محسوب می‌شود که «استحکامات درونی» را پیش از حمله به «استحکامات بیرونی» هدف قرار دهیم. **آدامسون** هم اغتشاش مشابهی را به نمایش می‌گذارد. بعد از تعریف جنگ موضعی به‌مثابه‌ی «یک نظریه اساساً نوین انقلاب» «دیکتاتوری پرولتاریا مضمون لینی خود را از دست

می‌دهد و صرفاً به‌عنوان یک شکل استوار بر اکثریت و یک بلوک تاریخی در حال صعود که به دولت بدل می‌شود، پا به صحنه می‌گذارد.» (آدامسون ۱۹۸۰، ص ۲۲۵) او سپس اضافه می‌کند که «اگر جنگ جبهه‌ای هنوز دارای اهمیت باشد، این امر تا حدی ابتدایی است. چون در نبرد این جنگ موضعی است که تعیین‌کننده است.» (آدامسون ۱۹۸۰، ص ۲۲۶) در این‌جا به نظر می‌رسد که **آدامسون** مفهوم دولت را به‌مثابه‌ی مجموعه استحکامات خارجی پذیرفته است، نخست، پیش از ورود به هسته‌ی هژمونیک باید درهم شکسته شود. اما این درک برخلاف استدلالی است که مبارزه‌ی طولانی علیه این هسته را مبارزه‌ی «قطعی» در نظر می‌گیرد، که صرفاً بعد از آن جنگ جبهه‌ای هم‌چون امری «تکمیلی» فرا می‌رسد.

بوچی - گلوکوزمن در بحث خود، جنگ موضعی را به‌عنوان یک استراتژی معرفی می‌کند:

«که از تصرف "حفاظها و سپرهای سازمانی" دولت آغاز می‌کند. این نوع جدید از مبارزه‌ی طبقاتی خود را بر "ساختارهای توده‌ای دموکراسی‌های مدرن" استوار می‌کند که "سنگرها" و استحکامات جنگ موضعی را شکل می‌دهند.» (بوچی - گلوکوزمن ۱۹۸۰، ص ۲۸۱)

او ادامه می‌دهد تحت شرایطی یک جنگ جبهه‌ای مکمل ضرورت می‌یابد، اما صرفاً بعد از این که جنگ موضعی به‌طرز موفقیت‌آمیز سپری شده باشد:

«تحت شرایط و مختصات متفاوت هنوز لازم است که "دولت را درهم شکست." اما دولتی که باید درهم کوبیده شود پیش‌تر تحول یافته است، پایه‌ی تاریخی، سازوکارها و دستگاه‌های هژمونیک خود را به‌علت تغییر توازن قوا به نفع مردم به‌طرز غیرمنتظره از دست داده است.» (بوچی - گلوکوزمن ۱۹۸۰، ص ۲۸۱)

با این سطح از ابهام، تمایز بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به‌شدت مشکل‌آفرین می‌شود. اهمیت کار گرامشی برای استراتژی انقلابی در سرمایه‌داری پیشرفته بر تمایز روشنی بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی استوار است. به نظر گرامشی یک مبارزه‌ی سیاسی علیه دولت به یک شکل از این استراتژی نیاز دارد. استراتژی‌ای که هژمونی فرهنگی طبقه‌ی حاکم را هدف قرار داده است. اما از تفسیرهای او درباره‌ی رابطه بین دولت و جامعه‌ی مدنی به‌روشنی نمی‌توان دریافت که چه‌گونه طبقات فرودست می‌توانند بین این یا آن استراتژی یکی را برگزینند. به نظر **باگز** تمایز بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی بازتاب تفاوت بین «مدل کلاسیک لنینی

انقلاب اقلیت متکی بر تحمیل نظم جدید از بالاست، که بدون کمک وسایل مکانیکی و نخبه‌گرایانه ممکن نیست» (باگز ۱۹۷۶، ص ۱۱۵) و مدل انقلابی - مطابق تفسیر **گرامشی** - که «بی‌نهایت پیچیده‌تر و چندبُعدی‌تر است و از پایه‌ای مردمی مبتنی بر توافق برخوردار است.» (باگز ۱۹۷۶، ص ۱۱۵) **فمیا** نیز تحلیل گرامشی از انقلاب را به عنوان کنار گذاشتن «مدل توخالی بلشویکی» قلمداد می‌کند. (فمیا ۱۹۸۷، ص ۵۳) اگر دوگانه‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی مورد تردید قرار گیرد، تقابل چشم‌گیر بین انقلابی که از سوی یک حزب پیشاهنگ هدایت می‌شود و انقلابی که مبتنی بر ضدهژمونی **گرامشی** است اهمیت خود را از دست می‌دهد. بدون روشنی کافی اهداف استراتژیک هر یک از این اشکال مبارزه چه‌گونه جنگ جبهه‌ای به «جایگاهی نسبتاً دست دوم تنزل می‌یابد»، و جنگ موضعی به «یک اصل بنیادی نه صرفاً ضرورت تاکتیکی و تصادفی» ارتقاء می‌یابد؟» (شوستاک ساسون ۱۹۸۷، ص ۲۰۰-۱۹۷)

به‌علاوه، ادبیات مارکسیستی درباره‌ی جنگ که به درک تحلیل **گرامشی** از انقلاب نیز مربوط می‌شود باید به‌طرز منسجم در نظر گرفته شود. با وجود ادبیات مارکسیستی پیش از **گرامشی** که به‌روشنی درباره‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی سخن می‌گوید، کسانی که نفوذ **گرامشی** بر نظریه‌ی انقلابی را به‌رسمیت می‌شناسند، نمی‌توانند ادعا کنند که او در این مفاهیم نوآوری کرده است. **کلازویتس** و **ژومینی** انقلاب ناپلئونی در امور جنگی را صورت‌بندی کردند که به بنیان تحلیل کلاسیک مارکسیستی از انقلاب مبدل شد. این روشن است که جنگ جبهه‌ای مدرن - نه جنگ موضعی پیشامدرن - سرشار از پیچیدگی‌هاست. در جنگ موضعی پیش از ناپلئون، جنگ عموماً چشم‌اندازی محدود داشت: «ارتش با برج و باروهای خود و پاره‌ای مواضع آماده، دولتی در دولت بود که در درون آن عناصری از جنگ به آرامی مورد استفاده قرار می‌گرفت.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۳۸۳) برخلاف جنگ موضعی که در آن دسته‌های نظامی به اشکالی به‌طور نسبی غیرمنعطف سازمان‌دهی می‌شد و در میدان‌های باز بهتر عمل می‌کرد، جنگ جبهه‌ای از سازمان‌دهی منعطف‌تری از دسته‌های نظامی و استفاده‌ی مؤثرتر از میدان ناهموار بهره می‌برد. جنگ جبهه‌ای مدرن یعنی «جنگ تمام‌عیار با تکیه بر ارتش شهروندی (سربازگیری عمومی) به استراتژی نظامی احتیاج دارد که از روند طولانی ایجاد توافق بین پایه‌های متعدد قدرت جدایی‌ناپذیر است:

«جنگ مجدداً و به یک‌باره به امر مردم بدل شده است، مردمی که شمار آن‌ها به ۳۰ میلیون بالغ می‌شود و هر یک از آن‌ها خود را شهروند دولت می‌دانند... با این مشارکت مردمی در جنگ به جای یک کابینه و یک ارتش، تمامی ملت با وزن طبیعی خود در کفه‌ی ترازو قرار می‌گیرد. بنابراین، وسایل در دسترس دیگر حدود مشخصی ندارد - تلاش‌هایی که می‌تواند فراخوانده شود - انرژی که خود جنگ می‌تواند با آن هدایت شود نیرویی در مقابل خود نمی‌شناسد، و در نتیجه، خطر برای نیروی مخالف به حداکثر می‌رسد.» (فون کلازویتس ۱۹۸۷، ص ۵-۳۸۴)

کلازویتس ادامه می‌دهد:

«جنگ از زمان بناپارت نخست در یک سو، سپس در دیگر سو به امر تمام ملت تبدیل شده است، خصلت جدیدی کسب کرده است و یا به بیان بهتر به سرشت واقعی خود، یعنی کمال مطلق نزدیک‌تر شده است. پس وسایل مورد استفاده حدود قابل‌مشاهده‌ای ندارد. محدودیت در انرژی و احساسات حکومت و توابع آن گم می‌شود... از این‌رو، عناصر جنگ با نیروی طبیعی از تمام محدودیت‌های متعارف رها و آزاد شده است.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۳۸۶)

تمام آنچه که متخصصان و کارشناسان گرامشی به آن به‌عنوان دلیلی بر یک تغییر بنیادی در استراتژی انقلابی با یک قرائت «نظامی» از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی اشاره می‌کنند - پیچیدگی بیش‌تر یک استراتژی سیاسی به ابتکار در بین توده‌ها برای یک مبارزه‌ی طولانی بر سر منابع متعدد قدرت نیاز دارد - از مشخصه‌های جنگ جبهه‌ای برخوردار است. نحوه‌ی استفاده‌ی **گرامشی** از استعاره‌های نظامی نسبت به مارکسیست‌های کلاسیک محدودتر است، او کماکان جنگ جبهه‌ای را با یک استراتژی نظامی برای انقلاب یکسان می‌گیرد، و جنگ موضعی را به شیوه‌ای غیرنظامی (یعنی ایدئولوژی) بازتعریف می‌کند. جنگ در رابطه با استراتژی موضعی معنی استعاره‌ای می‌یابد، اما در مورد استراتژی جبهه‌ای معنی واقعی پیدا می‌کند. تا آنجا که «جنگ جبهه‌ای» از سوی **گرامشی** به صورت استعاره‌ای به کار می‌رود، این امر بیش‌تر با تاکتیک‌ها سروکار دارد تا استراتژی. برعکس، **انگلس**، **لنین** و **تروتسکی** به‌گونه‌ای کامل‌تر، پیچیدگی استراتژی جنگ جبهه‌ای را با حفظ درک مانور در آرای **کلازویتس** و **ژومینی** بیان می‌کنند.

درواقع، اگر ما نظیر مارکسیست‌های کلاسیک اظهارات **کلازویتس** و **ژومینی** را در باب خصلت سیاسی جنگ بپذیریم، پس جدا کردن استراتژی به اشکال «نظامی» (جنگ جبهه‌ای) و «سیاسی» (جنگ موضعی) نامناسب است:

«هنگامی که ما خصلت سیاست را هم‌چون یک جنبش سازمان‌یافته درمی‌یابیم که بر قهر مناسبات اجتماعی متمرکز می‌شود، می‌توانیم مشاهده کنیم که چه‌گونه دو لحظه‌ی "چشم‌انداز دوگانه" در تمام سطوح در یک‌دیگر تأثیر می‌گذارند. چون توافق واکنشی به قهر است، لحظه‌ای منفعل در سیاست که شامل پذیرش واقعیت‌ها و کسب حمایت توده‌هاست... اما توافق نیز واکنشی به قهر را دربرمی‌گیرد یک ضد قهر قائم‌به‌ذات، و از این‌رو، عنصر موضعی به عنصر جبهه‌ای بدل می‌شود... جنگ جبهه‌ای بدون جنگ موضعی یک تجرید غیر قابل‌دفاع از قهر محض است. یک جنگ موضعی "به نوبه‌ی خود" دربرگیرنده‌ی توقف مکانیکی لحظه‌ی توافق است.» (هوفمن ۱۹۸۴، ۱۴۹-۱۴۸)

هوفمن با اشاره به شیوه‌ی تشریح **مارکس** و **انگلس** از سرنگونی سرمایه‌داری در مانیفست کمونیست، این امر را در پیوند با «جنگ جبهه‌ای» و «تکامل طولانی تهاجم دموکراتیک به قدرت سرمایه» و «جنگ موضعی» توضیح می‌دهد. همین‌طور **اندرسون** (۱۹۷۶) تحلیل مفصلی از اهمیت مفهوم هژمونی در استراتژی سوسیال‌دموکراسی روسیه از اواخر ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۷ ارائه می‌کند. در آنچه که عموماً به‌عنوان بیان کلاسیک استراتژی حزب پیشگام یعنی چه باید کرد (۱۹۶۹) **لنین** شناخته شده است، **لنین** به‌روشنی ضرورت فعالیت برای رهایی نه صرفاً طبقه‌ی کارگر بلکه تمام طبقات و گروه‌های تحت ستم را توضیح می‌دهد. چنین جنبشی با پایه‌های وسیع به ادغام مبارزه‌ی هژمونیک با مبارزه به شکل قیام نیاز دارد تا بتواند «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» را ایجاد کند. اگر قرار است که مبارزه‌ی مسلحانه به تروریسم تنزل نیابد، استراتژی نظامی باید از آغاز با استراتژی سیاسی ترکیب شود. بنابراین، مسأله این نیست که کنش نظامی یک دغدغه‌ی تاکتیکی است که باید تحت تابعیت استراتژی سیاسی- فرهنگی جنگ موضعی قرار گیرد، بلکه استراتژی نظامی و سیاسی- فرهنگی بیش‌تر جزئی جدایی‌ناپذیر از یک روند دیالکتیکی از تحول انقلابی به شمار می‌روند.

نتیجه‌گیری

استعاره‌ی نظامی در نظریه‌ی اجتماعی گرامشی نقش عمده‌ای بازی می‌کند. اهمیتی که تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی در نظریه‌ی اجتماعی و در استراتژی سیاسی چپ کنونی به دست آورده است تا حد زیادی مرهون قدرت این استعاره است. جنگ جبهه‌ای با استراتژی نسبتاً یک بُعدی قیام نظامی تداعی می‌شود، و جنگ موضعی به‌عنوان استراتژی پیچیده و چندبُعدی‌تری از تغییر سیاسی- فرهنگی. در واقع، من بر این عقیده‌ام که این استعاره از اهمیت بنیادین در تفسیر گرامشی برخوردار است و با ایجاد تقابل فرضی بین مدل به‌روز شده‌ی گرامشی از انقلاب و مدل لنینی که زمان آن سپری شده است، ناتوانی برخورد انتقادی در خاستگاه و سرشت این استعاره را نشان می‌دهد. جنگ موضعی و جنگ جبهه‌ای اصطلاح‌هایی هستند با تاریخ ویژه. به‌خصوص در متن مارکسیسم کلاسیک که خاستگاه آن‌ها به نظریه‌ی نظامی مدرن و به دوران ناپلئونی تعلق دارد. چشم‌پوشی از بررسی این تاریخ، دو نتیجه‌ی مهم در بر دارد: نخست، با توجه به ابهام‌های تحلیل گرامشی از رابطه‌ی دولت-جامعه‌ی مدنی، استفاده از استعاره‌ی نظامی به همان اندازه با ابهام همراه است. یک استراتژی سیاسی که دولت را به‌عنوان بخشی از «سنگ‌های بیرونی» هدف خود قرار می‌دهد باید ضرورتاً با این دیدگاه متفاوت باشد که دولت را به‌مثابه‌ی بخشی از «دژ» می‌فهمد. هنگامی که سرشت رابطه‌ی دولت با جامعه‌ی مدنی از روشنی برخوردار نیست، آن‌گاه معلوم نیست که چه نوع «جنگی» تعیین‌کننده است. این ابهام علاوه بر معضلات نظری، خطر قابل‌ملاحظه‌ای برای جنبش‌های رادیکال اجتماعی و سیاست‌های انقلابی به همراه دارد. استراتژی سیاسی که خصلت قدرت دشمن را نادرست تشخیص می‌دهد احتمالاً با شکست روبه‌رو می‌شود، از مسیر خود منحرف شده، و سرانجام جذب شود و دیگر خطری به شمار نمی‌رود.

دوم، نوع استراتژی سیاسی که غالباً به گرامشی یعنی جنگ موضعی ارجاع می‌دهد، از بسیاری جهات به شکل نزدیکی با نظریه‌ی نظامی جنگ جبهه‌ای ارتباط دارد. گرامشی با استفاده از استعاره‌ی «جنگ» در متن یک استراتژی موضعی، اما از لحاظ لغوی یک استراتژی جبهه‌ای، موقعیتی به وجود آورده است که تعریف جنگ (جبهه‌ای) را از سیاست (موضعی) جدا می‌کند؛ و استعاره‌ای را که برای نظریه‌داران چنین اهمیتی است رقیق

می‌کند. برخلاف این، انگلس، لنین و تروتسکی درکی پیچیده‌تر از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی ارائه می‌کنند که پی‌آمد آن، تحلیل بنیادی‌تری از نظریه‌ی نظامی در راستای تدوین نظریه‌ی اجتماعی است. برخلاف تمایز مکانی بین روسیه و غرب که در مرکز تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی قرار دارد، انگلس، لنین و تروتسکی استدلال می‌کنند که استراتژی می‌تواند طی زمان و حتی در یک مبارزه‌ی معین بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی نوسان کند. در نتیجه، تحلیل نظامی آن‌ها درکی کاملاً دیالکتیکی‌تر از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی گرامشی ارائه می‌کند.

منبع اصلی:

Daniel Egan, Rethinking War of Maneuver/War of Position: Gramsci and the Military Metaphor, *Critical Sociology* 2014, Vol. 40(4) 521 –538.

* دانیل اِگان استاد جامعه‌شناسی در ماساچوست است. او تز دکترای خود را درباره‌ی «چه‌گونه گروه‌های مسلط اجتماعی قدرت خود را در سطوح متعدد تشکیلاتی، شهری، ملی و جهانی سازمان می‌دهند، و چه‌گونه گروه‌های اجتماعی فرودست این نهادها را به چالش گرفته و آن‌را تغییر می‌دهند» در سال ۱۹۹۸ به رشته تحریر درآورده است. او با مجلاتی رادیکال نظیر علم و جامعه، جامعه‌شناسی رادیکال، مروری بر اقتصاد سیاسی رادیکال،... همکاری می‌کند و مقالات متعددی را از جمله درباره‌ی گرامشی به رشته‌ی تحریر در آورده است. او در پژوهش حاضر به تبارشناسی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی می‌پردازد و به‌طور فشرده آرای سه تن از نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیستی - انگلس، لنین و تروتسکی - را مورد واکاوی قرار می‌دهد. او در این نوشتار هم‌چنین به مقایسه‌ی نحوه‌ی کاربست این دو اصطلاح نزد کلاسیک‌های مارکسیسم با گرامشی می‌پردازد، و به برخی از کاستی‌های دیدگاه گرامشی اشاره می‌کند. داوری دانیل اِگان اگرچه در باب خوانش گرامشی از تروتسکی و هم‌چنین پاره‌ای نارسایی‌ها در صورت‌بندی دولت و جامعه‌ی مدنی از سوی او عناصری درستی دربردارد، اما درباره‌ی دیدگاه گرامشی در باره‌ی استراتژی در شرایط غرب چندان صائب نیست و بسیار چالش‌برانگیز است.

مترجم

منابع

Achcar G (2002) Engels: theorist of war, theorist of revolution. *International Socialism* 97(Winter): 69–89. Adamson WL (1980) *Hegemony and Revolution: A Study of Antonio Gramsci's Political and Cultural Theory*. Berkeley, CA: University of California Press.

Anderson P (1976) The antinomies of Antonio Gramsci. *New Left Review* 100 (November 1976/January 1977): 5–78.

Anderson P (1979) *Considerations on Western Marxism*. New York, NY: Verso.

Berger M (1977) *Engels, Armies, and Revolution*. Hamden, CT: Archon Books.

Boggs C (1976) *Gramsci's Marxism*. London: Pluto Press.

Buci-Glucksmann C (1980) *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart.

Byely B, Dzyuba Y, Fyodorev Y, et al. (1972) *Marxism-Leninism on War and Army*. Moscow: Progress Publishers. Davis DE and Kohn WSG (1977) Lenin's 'notebook on Clausewitz.' *Soviet Armed Forces Review Annual*. Gulf Breeze, FL: Academic International Press, 188–229.

Debray R (1967) *Revolution in the Revolution?* New York, NY: Grove Press.

Draper H and Haberkern E (2005) *Karl Marx's Theory of Revolution: Volume 5 – War and Revolution*. New York, NY: Monthly Review Press.

Engels F (1939) *Anti-Dühring: Herr Eugene Dühring's Revolution in Science*. New York, NY: International Publishers.

Engels F (1969) *Germany: Revolution and Counter-Revolution*. New York, NY: International Publishers.

Engels F (1975) Conditions and prospects of a war of the Holy Alliance against France in 1852. *Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works, Volume 10*. New York, NY: International Publishers, 542–566.

Femia JV (1987) *Gramsci's Political Thought: Hegemony, Consciousness, and the Revolutionary Process*. Oxford: Clarendon Press.

Gareev MA (1988) *MV Frunze, Military Theorist*. Washington, DC: Pergamon-Brassey's International Defense Publishers.

Gat A (1992) Clausewitz and the Marxists: yet another look. *Journal of Contemporary History* 27(2): 363–382.

Giap VN (1970) *The Military Art of People's War: Selected Writings of General Vo Nguyen Giap*. Edited by Russell Stetler. New York, NY: Monthly Review Press.

Gramsci A (1971) *Selections from the Prison Notebooks*. New York, NY: International Publishers.

Guevara E (2006) *Guerrilla Warfare*. New York, NY: Ocean Press.

Hoffman J (1984) *The Gramscian Challenge: Coercion and Consent in Marxist Political Theory*. New York, NY: Basil Blackwell.

Jomini AH (1977) *The Art of War*. Westport, CT: Greenwood Press.

Lenin VI (1930) *The War and the Second International*. New York, NY: International Publishers.

Lenin VI (1934) *The Revolution of 1905*. New York, NY: International Publishers.

Lenin VI (1940) 'Left-Wing' Communism, an Infantile Disorder. New York, NY: International Publishers.

Lenin VI (1964a) Advice of an onlooker. *Collected Works, Volume 26*. Moscow: Progress Publishers, 179–181. Lenin VI (1964b) War and revolution. *Collected Works, Volume 24*. Moscow: Progress Publishers, 398–421.

Lenin VI (1964c) The military program of the proletarian revolution. *Collected Works, Volume 23*. Moscow: Progress Publishers, 77–87.

Lenin VI (1965a) 'Left-wing' childishness and the petty-bourgeois mentality. *Collected Works, Volume 27*. Moscow: Progress Publishers, 323–354.

Lenin VI (1965b) Guerrilla warfare. *Collected Works, Volume 11*. Moscow: Progress Publishers, 213–223.

Lenin VI (1965c) The revolutionary army and the revolutionary government. *Collected Works, Volume 8*. Moscow: Progress Publishers, 560–568.

Lenin VI (1969) *What Is to Be Done?* New York, NY: International Publishers.

Lenin VI (1976) *Socialism and War*. Peking: Foreign Languages Press.

Machiavelli N (2001) *The Art of War*. Boston, MA: Da Capo Press.

Mao ZD (1963) *Selected Military Writings of Mao Tse-Tung*. Peking: Foreign Languages Press.

Marx K (1964) *Class Struggles in France 1848–1850*. New York, NY: International Publishers.

Nkrumah K (1968) *Handbook of Revolutionary Warfare*. New York, NY: International Publishers.

Saccarelli E (2008) *Gramsci and Trotsky in the Shadow of Stalinism: The Political Theory and Practice of Opposition*. New York, NY: Routledge.

Showstack Sassoon A (1987) *Gramsci's Politics*. London: Hutchinson.

Thomas PD (2010) *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism*. Chicago, IL: Haymarket Books. Tito JB (1966) *Selected Military Works*. Belgrade: Vojnoizdavački Zavod.

Trotsky L (1971) *1905*. New York, NY: Vintage Books.

Trotsky L (1979a) *The Red Army*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918*. London: New Park Publications, 126–156.

Trotsky L (1979b) *The military academy*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918*. London: New Park Publications, 211–219.

Trotsky L (1979c) *Our policy in creating the army*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918*. London: New Park Publications, 243–256.

Trotsky L (1979d) *The creation of the Workers' and Peasants' Red Army*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918*. London: New Park Publications, 411–432.

Trotsky L (1979e) *Guerrilla-ism and the regular army*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919*. London: New Park Publications, 79–87.

Trotsky L (1979f) *Building the red armed forces*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919*. London: New Park Publications, 173–189.

Trotsky L (1979g) *Lessons from the Ukraine*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919*. London: New Park Publications, 259–265.

Trotsky L (1980) *The History of the Russian Revolution, Volume III*. New York, NY: Pathfinder Press. Trotsky L (1981a) *On the front against Wrangel*. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 3: 1920*. London: New Park Publications, 250–260.

Trotsky L (1981b) The tasks of the Red Army. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, Volume 4: 1921–1923. London: New Park Publications, 54–83.

Trotsky L (1981c) Concluding remarks at the 2nd Conference of Communist Party cells in higher military education institutions, 10 December 1921. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, Volume 4: 1921–1923. London: New Park Publications, 118–137.

Trotsky L (1981d) Speech at the ceremonial meeting at the Military Academy of the Workers' and Peasants' Red Army devoted to the 4th anniversary of the Academy, 7 December 1922. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 122–126. Trotsky L (1981e) Military doctrine or pseudo-military doctrinairism. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 312–356.

Trotsky L (1981f) Report and concluding remarks at the meeting of the military delegates to the Eleventh Congress of the Russian Communist Party, 1 April 1922. In: Trotsky L, *How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 358–400.

Von Clausewitz C (1982) *On War*. New York, NY: Penguin Books